

پروفیسور مارسل بازن

ترجمہ: فروزان خزانہ

شماره مقاله: ۴۴۲

## هویت قومی و ناحیہ‌ای در ایران و آسیای مرکزی

M. Bazin

Translated: F. Khazâeni

### **Ethnic Identity and Regional Identity in Iran and Central Asia**

Iran is a multiethnic state where several regional units such as Kurdistan, Baluchistan, Tâlesh or Turkman steppe are named after an ethnic group.

Geographers and ethnologists working together in the same research team (Social Sciences of the contemporary Iranian World) have studies on the one hand the spatial differentiation of cultural features among ethnic groups, bound to their ecological environment and their historical background, and on the other hand how the people perceive themselves as members of various-scale "ethnospatial" units embodied in one another. Those ethnic identities conflict, more or less according their position in the "ethnic hierarchy", with the endeavours of the state to unify the country, through westernization under the pahlavis of through religious unamimism in the Islamic Republic.

In central Asia the condition are very complex, because of the soviet falling. This region has been divided into five states with different ethnic identity.

Each of the three republics, Uzbekistan, Tajikestan and Kyrghyzestan includes an important part of minorities from the two others.

ایران سرزمینی چند قومی است. یک نقشهٔ سیاسی ساده نیز می‌تواند این امر را نشان دهد. در واقع در کنار استانهایی نظیر اصفهان، یزد، کرمان و غیره که نام بزرگترین و مهمترین شهرستانهای خود را برگزیده‌اند و آن دسته که نامی ناحیه‌ای را یدک می‌کشند، با استانهای متعددی روبرو هستیم که نام قوم و یا طایفه‌ای را بر خویش نهاده‌اند. از آن جمله کردستان، لرستان، سیستان و بلوچستان، چهارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد که به ترتیب سکونتگاه لرها، بلوچها، بختیاریها و احمدی‌ها بوده‌اند، حتی «فارس» یا پارس قدیم که امروزه به عنوان واژه‌ای ناحیه‌ای به کار می‌رود در اصل نخستین موطن قوم پارس بوده است.

نشانه‌های قومی در نام‌گذاری تقسیمات اداری کوچکتر نیز دیده می‌شود، نظیر شهرستان طوالش (جمع عربی از مفرد طالش) یا بخش گوکلان، بخش جعفریای، بخش آتابای (که نامهای خود را از تقسیمات فرعی ایل ترکمن گرفته‌اند) و یا دهستان خلیجستان در ایران مرکزی که سرزمین خلیج‌ها (گروه کوچکی ترک زبان) است. واحدهای ناحیه‌ای دیگری نیز وجود دارند که هیچ‌گونه انطباقی با تقسیمات اداری سیاسی نداشته‌اند، ولی نام آنها ریشه در هویت قومی آنها دارد نظیر «ترکمن صحرا یا صحرای ترکمن» یا طالش «بخش غربی رشته کوه البرز که توسط گروهی قومی به همین نام مسکون است». وجود همین انطباق (بین قوم و ناحیه) سبب اصلی جهت‌گیری مطالعات نگارنده به سوی بررسی تأثیرات روابط بین قوم و ناحیه بوده است و همین جهت‌گیری باعث همکاری نگارنده با مردم‌شناسانی نظیر ژان پی‌یردیگار<sup>۱</sup> و کریستین بروم‌برژه<sup>۲</sup> در برنامه «تهیه نقشه مردم‌شناسی ایران» شده است (۱۹۷۵). از زمان کار درباره تباینات فضایی ویژگیهای فرهنگی همراه با این گروه چند رشته‌ای و بین‌المللی همیشه سؤالاتی در مورد موضوع هویت قومی نواحی در ذهن نگارنده وجود داشته است. پس از پیوستن به شاخه‌های

1- Jean - Pierre Digard

2- christian Bromberger

متعدد مرکز ملی تحقیقات علمی<sup>۳</sup> نیز در چهارچوب «ایران معاصر: فضا، فرهنگ و جامعه» و پس از آن در «مطالعات جامعه‌شناختی ایران معاصر» با مؤخره‌ای در مورد افغانستان همیشه همکاری جغرافیدانان برنارد هورکاد<sup>۴</sup> و نگارنده و سپس دانیل بالان<sup>۵</sup> در مورد افغانستان با قوم‌شناسان و جامعه‌شناسان چشمگیر بوده است. کاری بس بزرگ که به رغم رویدادهای گوناگون سیاسی با همکاری همه‌جانبه همکاران ایرانی که خود به سه گروه علمی یاد شده تعلق داشتند، بطور بی‌وقفه ادامه داشته است. تبادل بین دیدگاه‌های جغرافیایی و مردم‌شناختی همیشه وجود داشته است همچنان که بین نظرهای فرانسویان و ایرانیان. از زمان شروع تمامی این فعالیتها که زمینه را برای گفتگوهای اکتبر ۱۹۸۵ در مورد «واقعیت قومی در ایران و در افغانستان» (دیگار ۱۹۸۸) فراهم کرد. ابتدا در مورد لزوم توجه به عامل قومیت در تقسیمات ناحیه‌ای ایران و سپس در مقیاسی دیگر به سؤال احتمالی «طبقه‌بندی قومی» در ایران و اثرات ژئوپولیتیکی آن پرداخته شد.

#### اقوام و تقسیم‌بندی ناحیه‌ای آنان

در ایران نیز مانند بسیاری از مناطق جهان مفهوم قوم بسیار مبهم باقی مانده است. در اینجا این واژه واقعیت‌های بسیار نامتجانسی را در برگرفته و طرح گفتگوها و مباحث فراوانی را به دنبال داشته است. (دیگار در ۱۹۸۸ و ای - اوريوال<sup>۶</sup> ۱۹۸۸). مشکلاتی که در ایران بر سر راه تهیه نقشه وجود داشته و همچنین اختلافات محسوسی که بین نقشه‌های تهیه شده در سالهای اخیر دیده می‌شود: (اهلرز<sup>۷</sup> ۱۹۸۰: ۲۰۰؛ وضعیت جهان ۱۹۸۴: ۴۰۸-۴۰۹: نقشه AVIII ۱۸ TAVO<sup>۸</sup> دیگار ۱۹۸۸: ۵-۳) قبل از اینکه ریشه در عدم قطعیت و صحت اطلاعات داشته باشد با عوامل و معیارهای مورد نظر ارتباط دارد. براساس معیارهای مورد قبول ای - اوريوال که پس از او توسط ف - بارث<sup>۹</sup> نیز به آنها استناد می‌شود، هر گروهی در ایران که خود را از دیگران جدا

3- C. N. R. S

4- Bernard Hourcade

5- Daniel Balland

6- Orywal

7- Ehlers

8- T. A. V. O

9- Barth

بداند یک قوم شناخته می‌شود؛ تعریفی که در اغلب اوقات با تعاریف به کار گرفته شده در زبان‌شناسی مشتبه می‌شود، اما سپس تعلقات مذهبی، سازمانهای اجتماعی تقسیم شده به تیره، طایفه، گروه و همچنین چگونگی استفاده از خاک (کوچ‌نشینی یا نیمه کوچ‌نشینی) می‌تواند این تعریف زبان‌شناختی را تکمیل نماید و یا در مواردی نیز آن را نقض کند (به عنوان مثال شاهسونها که به رغم آن که همانند آذریها به زبان ترکی تکلم می‌کنند کوچ‌نشین هستند، یا زردشتیان که به فارسی تکلم می‌کنند).

قلمروهایی که در چنین نقشه‌هایی ظاهر می‌شوند به چه نسبت می‌توانند به ایجاد ناحیه‌هایی از نوعی ویژه بیانجامند؟ ناحیه‌هایی که براساس برداشت آلن رینو<sup>۱۰</sup> از «طبقات اجتماعی - فضایی» می‌توان از آن به عنوان «طبقات قومی - فضایی» یاد کرد. «طبقات قومی - فضایی» در مقایسه با طبقات «رینو» از تداخل دو مقیاس حاصل می‌شود. در واقع هر فرد در عین حال که در یک مجموعه از سرزمینهایی در حال گسترش قرار دارد، در واحدهایی انسانی قرار می‌گیرد که به نوبه خود محتوی عناصری دیگر است و از خانواده محدود گرفته تا قبیله و یا قوم را شامل می‌شود. از این رو مفهوم ذهنی این سطوح در ایران که متوالیاً در یکدیگر جای دارند از بخشی به بخش دیگر کاملاً از هم متمایز است. به علاوه ابعاد گروههای قومی، وسعت قلمرو و استقرار آن و طرز توزیع آنها اعم از ممتد و یا ناممتد لزوماً مفهوم ناحیه‌ای متفاوتی به آنها می‌بخشد.

در سواحل جنوبی دریای مازندران دو مجموعه قومی از یکدیگر قابل تمیزند. «کریستین بروم برژه» مثالی از دشت مرکزی گیلان ارایه می‌دهد که در آنجا واحدهای مورد استناد از واحدهای محلی هستند که از سیستم «قطعه‌بندی اراضی کشاورزی» برخوردارند، بدین معنا که رده‌بندی کانونهای جمعی از محله شروع می‌شود یعنی کانونی متشکل از تعدادی خانه و سلول کشاورزی که با فاصله نسبتاً دور از یکدیگر قرار گرفته‌اند ولی از یک نهر جهت آبیاری شالیزارها استفاده می‌کنند. سپس محله یا آبادی است که در بسیاری از موارد در مدارک اداری و سیاسی صرفاً جنبه صوری و نمایشی دارد. پس از آن نوبت به دهستان می‌رسد و با کمک یک بازار

خودگردان به حیات فعال اقتصادی خود ادامه می‌دهد. پس از آن ناحیه‌است که تحت نفوذ شهر می‌باشد (منظور شهرستان است که تا زمانی که اقتدار اداری آن ادامه دارد از منطقه نفوذ آن به «استان» نیز می‌توان یاد کرد). سپس دو نیمه غربی و شرقی دشت (بیه پس و بیه پیش) است که در سابقه تقسیمات تاریخی استان مربوط به پیش از وحدت این دو بخش در سده شانزدهم هنوز باقی است. در پایان این تقسیم‌بندی می‌توان دشت گیلان را به عنوان قلمرو روستاییان گیلک در مقابل کوهستان به عنوان سرزمین چوپانان طالش و گالش (در هر دو طرف سفیدرود به عنوان یک بریدگی قدیمی که رو به سوی جنوب دارد) و استان گیلان را در مقابل همسایه شرقی مازندران و در نهایت تمامی سواحل دریای مازندران را در مقابل سایر نقاط کشور ایران قرار داد. این چنین وضعیتی در کوهستانهای غربی طالش نیز مشهود است. در اینجا وضعیت کوهستان از سویی ثبات دهستانهایی را که هر یک به درّه یا درّه‌هایی وابسته هستند، تحکیم می‌بخشد و از سویی مهاجرت کوچ‌نشینان را در طول این درّه‌ها و استقرار اردوگاه‌هایی را که بوضوح وابسته به محله در کوهپایه هستند، می‌گستراند.

ما که تقریباً مجاب شده بودیم که شناسایی این سطوح ذهنی از عضویت اجتماعی و مکانی به تنهایی کفایت نمی‌کند و لازم است تا با تمایزهای قومی - فضایی عینی مقابله داده شود، بر تعداد بسیاری از وجوه مادی فرهنگی تکیه کرده و به تدارک نقشه‌ای از آنها اقدام نمودیم (بازن و بروم برژه ۱۹۸۲). نظیر این اقدام را نگارنده پیرامون نقشه زبانشناسی طالش نیز به انجام رسانده است. در اینجا نمونه‌هایی از تنوع لهجه‌های طالشی از جنوب به شمال به تصویر کشیده شده است که تفاوتها و دگرگونی آن حتی از درّه‌ای به درّه بعد حائز اهمیت بوده است. تضاد عینی آشکار شده به وسیله نقشه‌های قوم شناسی در دو مورد تأییدی بوده است بر وجوه تمایزهایی که توسط پژوهندگان مورد توجه قرار گرفته است. یک مطالعه «قوم‌شناسی» صحیح و کاملاً ساده با اتکا به «نمودار تفاوتها» علاوه بر این که بین واحدهای نواحی کوچک در طالش کاملاً روشن‌تر می‌باشد، سطوح فوقانی طبقه‌بندی اجتماعی را نیز کاملاً آشکار می‌نماید. در وهله اول باید گفت فاصله بین دنیای ساحلی دریای مازندران و ایران داخلی ریشه در تفاوت‌های زیست محیطی اساسی دارد و این همان نکته‌ای است که بیان آن سبب شد که

شرکت‌کنندگان در همایش سال ۱۹۸۱ در «اکس-ان-پروانس»<sup>۱۱</sup> ما را مورد سرزنش قرار داده و متهم به احیاء بینش قدیم «مرزهای طبیعی یا محیط‌گرایی» بکنند. مع‌ذک این مطلب دارای بنیانی مستحکم است. زیرا که همین تفاوت زیست‌محیطی سبب شده استانهای ساحلی دریای مازندران، از نظر ساکنان ایران مرکزی یا به قولی عراقیها «جهان وارونه» نام‌گذاری شود. (عراق نامی بوده است که شمالیها به ساکنان عراق عجم اطلاق نموده‌اند. عراق عجم در قرون وسطی مثلثی مرتفع در غرب ایران محصور بین زاگرس و البرز بوده است).

منظور از جهان وارونه سرزمینی است که در آن به جای گندم، برنج کاشته می‌شود، مردمانش ماهی و برنج مصرف می‌کنند، مساکنشان چوبی با سقف شیب‌دار است و زناشان نقش اقتصادی بسیار عمده‌ای بر عهده دارند و موقعیت اجتماعی آنان چندان مورد تعدی قرار نمی‌گیرد. سپس مرز بین درّه‌های کوهستانی و دشت مرکزی یک آستانه بوم‌شناسی دیگر است که قلمروهای سه قوم گیلک، گالش و طالش را جدا ساخته و موجد نظریه «نواحی قومی» می‌شود. به همان میزان که «فضای قومی» کاهش می‌یابد از شدت تضاد نیز کاسته می‌شود. اما دشت کماکان منقسم بین «بیه‌پس» و «بیه‌پیش» باقی می‌ماند و تفاوت‌های هر دهستان با دیگری به هیچ‌وجه قابل اغماض نیست.

با ارجحیتی که به ارجاعات منطقه‌ای داده می‌شود، نواحی ساحلی دریای مازندران در طبقه‌بندی «نواحی ریشه‌دار» قرار می‌گیرند. این عنوانی است که «آرمان فرمان»<sup>۱۲</sup> در سال ۱۹۷۶ در مقابل «ناحیه سیال» عنوان کرد. با این تعاریف آیا سرزمینهای داخلی را می‌توان در آخرین طبقه‌بندی قرار داد؟ در واقع ارجاعات متکی بر نژاد مشترک بسیار ابتدایی بوده و با ارجاعات منطقه‌ای هیچگونه تناسبی ندارد. این امر نزد گروه‌های قومی که مشخصاً کوچ‌نشین بوده و تحت سازمانی عشیره‌ای گروه‌های انسانی را به واحدهای کوچک تقسیم نموده و مقلد اسلاف واقعی یا خیالی خویش هستند به نحو ویژه‌ای آشکار است. در این جا یک نوع تجزیه و جدایی البته از نوع انسانی آن صورت می‌گیرد: هر تغییر موقعیت افراد در رابطه با «هرم قومی»

11- Aix - en - provence

12- Armand Frémont

سبب بالاگرفتن مجادله می‌شود. بنابراین شماره رده‌های طبقاتی که توسط اعضاء مورد شناسایی مجدد قرار می‌گیرد، معمولاً در حالت تزايد است. بنا به گفته دیگر (۱۹۸۱) در میان بختیارها این رده‌ها تا ۹ مورد رسیده است. البته تمامی این رده‌ها بطور مساوی مشخص نشده است. این احساس وجود دارد که از هویت منطقه‌ای بتدریج فاصله گرفته می‌شود....

با این همه به دو دلیل بهتر است در این بحث به جزئیات اشاره شود: نخست آن که تعلق به سرزمینی خاص در میان کوچروها به قوت خود باقی است. با این تفاوت که مسأله وجود سرزمینهایی متعدّد است که قلمرو چراگاهها را به هم پیوند می‌دهند و از آن میان دست کم دو چراگاه زمستانی و تابستانی در میان شاهسونها (شوایتزر ۱۹۷۰<sup>۱۳</sup>) قابل تمیز است؛ ولی شمار این چراگاهها در میان بختیارها به پنج مورد می‌رسد (دیگار، کریمی، ۱۹۷۵-۱۹۷۳، ۱۶ نقشه) و در حد فاصل آنها ایلراههای واقعی وجود دارد که در آن طی فصول، گروههای گوناگون از پی هم می‌آیند. در این قلمروها مراتع بوضوح مشخص شده و بروشنی بر روی نقشه قابل ترسیمند؛ همانند پنج شاخه قشقای (نقشه Ax<sup>۱۴</sup> از تاوو و کورتوم<sup>۱۴</sup> در سال ۱۹۷۹ برای آمالها<sup>۱۵</sup>) که مناطق کاملاً مشخص و یکنواختی را یکی پس از دیگری در مجاورت هم اشغال کرده‌اند. مالکیت این مراتع بطور معمول جمعی است ولی با تقویت احساس عمومی مالکیت فردی می‌تواند به این گونه نیز درآید؛ همچنان که «ریچارد تاپر<sup>۱۶</sup>» مواردی را از شاهسونها ذکر نموده است. کاربردهای فضا نزد گروههای هم‌نژاد می‌تواند در مواردی بسیار ظریف باشد. «ویلیام آبرونز<sup>۱۷</sup>» مردم شناس مواردی را در بین یموتها مشاهده کرده است: این قبیله ترکمن که در شرق دریای مازندران زندگی می‌کند به دو گروه متخاصم شرب و چونی تقسیم می‌شود. قلمرو هر تیره نواری شمالی - جنوبی است که از غرب به شرق به گونه‌ای متناوب قرار گرفته است؛ به این ترتیب که هر تیره به وسیله دو تیره بالقوه مخالف خود محصور شده است و در ورای هر یک از این دو تیره دشمن، دو تیره دوست مستقر شده است: نظیر تصویری از دو شانه که داندانه‌های

13- Schweizer

14- Kortum

15- Hes Amale

16- Richard Tapper

17- William Irons

آن را در یکدیگر فرو کرده باشیم. این نظم و ترتیب فضایی از توازن قوایی آگاهانه حکایت می‌کند. ما در این جا کاملاً در قلمروی ژئوپولیتیکی قرار داریم. وجه دوّم این که در یکجانشینی، وابستگی به قلمرو بسیار تقویت می‌شود و بدین ترتیب هیچ گروه کاملاً کوچ‌نشین در ایران باقی نمی‌ماند. در نزد یموهای مورد بحث، تقسیم دوّم جهت شمالی - جنوبی به خود گرفته و بین جمهورهای کشاورز ساکن جنوب گرگان رود در جنوب و چارواهایی است که زندگی کوچ‌نشینی را در شمال رودخانه فوق و در صحرای خشک ادامه می‌دهند. در مناطق دیگر، در طول زاگرس که شرایط برای کشت آبی مناسب است و استقرار کوچ‌نشینی معلول یک نوع «زندگی ابتدایی به یادگار مانده از قرون وسطی» (گزاویه دوپلانول<sup>۱۸</sup> ۱۹۶۸) است، روستاهای اختصاص یافته به یکجانشینی در تمامی قلمرو سستی طوایف پراکنده‌اند و ویژگیهای خود را به مرور تثبیت کرده‌اند. نواحی گوناگونی که بدین ترتیب به وسیله اقوام کوچ‌نشین و یا نیمه کوچ‌نشین اشغال می‌شوند به صورت نواحی قومی ظاهر می‌گردند. این امر همچنان که در ذهن ساکنان این نواحی وجود دارد در نگاهی از برون نیز مشخص است و به وسیله شکل‌های مختلف فرهنگ مادی در محل نیز قابل جداسازی است؛ نظیر آنچه که توسط دیگران و کریمی در بین بختیارها مشاهده و بیان شده است. آن بخش از اسامی که در روی نقشه اداری - سیاسی می‌بینیم دقیقاً اشاره به همین مطلب دارد: کردستان، لرستان، بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، بلوچستان. البته باید یادآوری کرد که فقط در دو مورد اخیر فضای قومی با محدوده اداری - سیاسی انطباق کامل دارد و برعکس استان چهارمحال بختیاری بیش از دو سوم از محدوده ییلاقی ایل بختیاری را نمی‌پوشاند و این ایل از شمال از استانهای اصفهان و لرستان به عنوان ییلاق و از استان خوزستان در جنوب به عنوان قشلاق استفاده می‌کند. همچنان که در تعریف قوم‌شناختی، سرزمین لرستان در برگیرنده استان ایلام نیز می‌باشد و نیز کردستان واقعی یا آن بخش از کردستان که در خاک ایران قرار دارد شامل دو استان کامل و نیمی از یک استان دیگر است که عبارتند از: تمامی باختران (کرمانشاهان)، بخش غربی استان آذربایجان غربی و تمامی استان



کردستان. در اینجا می‌توان گفت نشانه‌هایی از تمایل اندک حکومت مرکزی به شناسایی واقعیت‌های قومی دیده می‌شود.

واقعیت دیگری نیز وجود دارد که باعث پیچیدگی مطلب می‌شود و آن این است که کوچ‌نشینان تنها ساکنان سرزمین خویشتن نیستند. مسیرهای مهاجرت آنان در طی سالیان دراز توسط روستاییانی که به اقوام دیگر تعلق دارند مورد کشت و زرع و استفاده قرار می‌گرفته است. به عنوان مثال در شرق استان فارس قشقاییها و در غرب این استان خمسه‌ها را می‌توان ذکر کرد که هر دو حضور خود را بر روستاییان فارسی زبان تحمیل کرده‌اند. یکجانشینی فزاینده آنان (نسبت خانوارهایی که زندگی کوچ‌نشینی را ترک کرده‌اند نزد قشقایی‌ها در سال ۱۹۷۲، ۳۵٪ بوده است که این رقم در بین تیره‌های مختلف از ۲۰ تا ۳۷٪ نوسان داشته است) به اختلاط قومی چشم‌گیر در سه استان و در نهایت به ظهور قوم «فارس» با هویت تاریخی ویژه خویش انجامیده است. قومی که افتخاراتی نظیر تخت جمشید و پاسارگاد را به همراه دارد و پایتخت آن شهر شیراز همیشه درخشش فرهنگی و اقتصادی خاص خویش را دارا بوده است. نکته‌ای که حتماً می‌باید در اینجا یادآور شد این است که بخش عمده کوچ‌نشینی در استان فارس وابسته به ابتکارات و نقش شهرها و شهرنشینان است. به عنوان مثال در خلال قرن نوزدهم بازرگان ثروتمند شیرازی به نام قوام به منظور مقابله با قشقائیان که کاروانهای او را تهدید می‌کردند فدراسیونی از اتحاد بین ۵ قوم با زبانهای گوناگون (عربی، ترکی و فارسی) تشکیل داد که نام خمسه به خود گرفت (خمسه در زبان عربی به معنای پنج است).

در شرق دریای مازندران فقط ترکمانان نیستند که به سوی یکجانشینی سوق یافته‌اند. گروه‌هایی از همسایگان آنها که ساکنان قدیمی پایکوه البرز هستند و همچنین کارگران کشاورزی رانده شده از مناطق فقیر نظیر سیستانیهایی که از خشکسالی سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سیستان و بلوچستان رانده شده و تحت تأثیر توسعه‌های کشاورزی چشمگیر دشت به این منطقه کوچیده‌اند، از زمره ساکنان جدید به شمار می‌روند. دو شهر گرگان و گنبد کاووس به رغم آن که از رشد جمعیت متوسطی برخوردارند، نقش محرک را بازی می‌کنند. این ناحیه که امروزه وابسته به استان مازندران است در گذشته تحت عنوان استان استرآباد سومین واحد اداری

منطقه خزر بوده است. استرآباد نام قدیمی شهر گرگان بوده و ارجاع به زندگی شهری در این مورد نیز صادق بوده است. نظیر استان فارس در اینجا نیز تحت نفوذ شهر، ناحیه‌ای چند قومی البته با جانشینی دو قطب به جای یک قطب دیده می‌شود. در مرکز این ناحیه استپ ترکمن کماکان به صورت یک زیرمجموعه واقع در حاشیه به دوام خویش استمرار بخشیده است.

این دو ناحیه در حاشیهٔ مجموعه وسیع و یکپارچه فارسی زبان قرار گرفته که از هر جهت شایستهٔ اطلاق واژه مرکز ایران (ایران مرکزی) است. اگر مشاهده می‌کنیم در این مجموعه ریشه‌های شهری بر هویت قومی ارجحیت می‌یابد امری تصادفی نیست. در ابتدا مسألهٔ حد و اندازه است که مطرح می‌شود: منظور طبقهٔ «قومی - مکانی» است که نیمی از جمعیت کل کشور را که آشکارا نمی‌توانند در خدمت تقسیم‌بندی ناحیه‌ای باشند، در خود گرد می‌آورد. این مجموعه به ظاهر منسجم، در طول مدت درازی قطب‌بندی شده و از «مدل بهتر برای استقرار» که توسط (مایکل بنین<sup>۱۹</sup> ۱۹۸۰) در ابتدا برای شهر یزد مطرح شده پیروی می‌کند. تعدادی از شهرها با اعمال نفوذی انحصاری بر مناطق پیرامون خویش شهرهای کوچک این مناطق را مقهور خویش کرده و به خود منضم نموده‌اند. این اصل سازماندهی فضا از «قلب ایران» به شهرهای حاشیه‌ای نظیر شیراز و گرگان و گنبد که دارای حوزه‌های چند قومی هستند، نیز سرایت کرده است. نفوذ کرمان نیز بر قوم ترک زبان افشار مشهود است. در خلال قرن گذشته تسلط حاکم و مالک اشرافی بر این قوم تحمیل شده و بدین ترتیب هویت قومی رو به تحلیل نهاده و راه برای رشد یکجانشینی هموار شده است. هم‌چنین است وضعیت قزوین که تحت نفوذ پیشقراولانی با زبان ترکی آذری - فارسی بوده و همدان که در تقاطع قلمرو چهارگانه ترکی - فارسی - کردی و لری قرار داشته است.

آخرین مجموعه قومی - زبانی، آذربایجان ترک زبان است که در موقعیت واسط میان نمونه‌های اخیر قرار می‌گیرد. گزایوه دیوانول آذربایجان را «ناحیه‌ای قومی» می‌داند که در آن ایرانیانی که با لهجهٔ تاتی صحبت می‌کرده‌اند در فرآیندی کند آهنگ، ترک زبان می‌شوند (لهجهٔ

تاتی هنوز در برخی مناطق دور افتاده مورد استفاده است) این قلمرو قومی زبانی با رشد جمعیت بالای خود که دومین مرتبه از اهمیت را در کشور داراست و با تفرد خود در بطن زیرمجموعه‌هایی که به وسیله شهرهای بزرگ هدایت می‌شوند، به گونه‌ای با مجموعه پارسی زبانان پیوند خورده است. تقسیم‌بندی اداری شامل آذربایجان غربی به مرکزیت ارومیه و آذربایجان شرقی به مرکزیت تبریز است که همیشه مادر شهر آذربایجانی ایران بشمار می‌رفته است. ضمن آنکه لازم است به این دو اردبیل<sup>۲۰</sup> را به عنوان خواستگاه سلسله صفوی و هم چنین زنجان را که گاهگاهی به عنوان مرکز سومین استان آذربایجان در جنوب ارتقاء پیدا می‌کند، بیفزاییم. مراغه و خوی نیز از شهرهایی هستند که می‌باید مدنظر باشند.

اقوام غیرمسلمان از آنجا که همیشه شهرنشین بوده‌اند توانسته‌اند هویت ناحیه‌ای به خود بگیرند. اگرچه یهودیان و زردشتیان در خلال مدت طولانی اکثراً شهرنشین بوده‌اند اما دسته‌ای از آرامنه و آسوری - کلدانیها در غرب دریاچه ارومیه به کشاورزی اشتغال داشته‌اند و تنها طی سالهای دهه ۷۰-۱۹۶۰ انبوهی از آنان روستاهای خود را به مقصد تبریز و تهران ترک گفته‌اند و به نظر می‌رسد پیش از آنکه مهاجرت، این روستاهای مسیحی‌نشین مهجور را از سکنه خالی کند باز هم این روستاها نمی‌توانستند هویت ناحیه‌ای به خود بگیرند چرا که آنها به شکل ویژه‌ای در تمامی لایه‌های جمعیت‌پذیر روستاهای گوناگون ادغام شده بودند. در شهر، هویت قومی - مکانی ناپدید نمی‌شود اما شکل‌گیری محلات قومی اندازه‌ها را دچار تغییر می‌کند. در شهرهای سنتی نظیر کرمان و یزد محلات یهودی‌نشین کاملاً حفظ شده‌اند، اما در سایر شهرها چنین گرایشی کمتر محسوس است و این پدیده‌ایست که «هورکاد» در مشاهدات خود از آن به عنوان ظهور «قومیت شهرنشین» یاد می‌کند.

### اقوام و نواحی در چهارچوب ملی

احساس تعلق به قوم و سرزمین امری است که در بین گروههای مختلف قومی همسان نبوده است. این «وجدان تعلق به طبقه‌ای قومی - مکانی»، اگر در این جا بخواهیم دومین مفهوم

۲۰- اردبیل و بیرامون آن جدیداً به سطح استان ارتقاء یافته است.

«آرینو» (۱۹۷۹؛ ۵۶-۶۱) را به کار گیریم وابسته به وجود تفاوتها و مباحثهاست که نظیر سایر نابرابریها بسرعت خود را به نمایش می گذارد. به این نخستین سرچشمه شناخته شده اختلافات، مورد دومی نیز افزوده می شود: هویت قومی - مکانی و اعتبار اقوام می تواند در تضاد و تقابل با نظریات و همچنین اقدامات مساوات طلبانه حکام قرار بگیرد و این امری است که در گذشته و حال همیشه اتفاق افتاده است.

اما در مورد ایران باید گفت جدا کردن این دو سطح از عمل متقابل یکی «اقمی» بین اقوام با یکدیگر و دیگری «عمودی» بین قوم و حکومت همواره امری آسان و مقدور نیست. در عمل اقوام مختلف از موقعیتهای برابر در نزد حاکمیت برخوردار نیستند. فارسها که بیش از نیمی از جمعیت را به خود اختصاص داده است به عنوان اکثریت غالب و ایران به مثابه فارسها به شمار می رود. ایران در اغلب موارد حتی در زمانی که توسط اقوام ترک نظیر صفویه و قاجاریه اداره می شده است، (باز تا اواخر قرن گذشته) نام «فارس» را بر خود داشته است و اگر این نام به وسیله رضاشاه به ایران تغییر می یابد به منظور گسترش اساس قومی - مکانی نبوده است، بلکه غرض اصلی تقویت ریشه های تاریخی و تجدید خاطرات دوران تسلط نژاد هند و اروپایی بر این سرزمین بوده است و همین شیوه توسط محمدرضا شاه که عنوان آریامهر «خورشید آریا» بر خود نهاده بود، تکرار شد. او جشنهای با شکوهی به مناسبت دو هزار و پانصدمین سال تولد کورش بزرگ برگزار کرد. این جشنها را می توان نقطه آغاز سقوط رژیم شاه قلمداد کرد زیرا اسراف فراوان و خوش خدمتیهای بی حساب باعث افزایش نارضایتیها در بین مردم می شد؛ ولی از سوی دیگر احیاء فرهنگ ایران باستان سبب تقویت موقعیت ایرانیان در بین اقوام پیرامونی که به چنین موقعیتی نائل نشده بودند، می گردید.

فارسها زبان خود یعنی فارسی را به ایرانیان بخشیدند و این زبان از طریق یک شبکه وسیع یعنی مدارس به سرعت منتشر شد. همچنین ترویج مذهب تشیع را، اگرچه سایر مذاهب همیشه وجود داشته و به رسمیت نیز شناخته شده اند، در عمل با فراز و نشیبهایی نیز همراه بوده است، مثلاً در قرن ۱۶ مروّجان مذهب شیعه سلاطین ترک صفویه بودند که خود نیز با امپراتوران عثمانی سنی مذهب در تخاصم قرار داشتند.

اگرچه زبان ترکی در کنار فارسی، در محاورات روزانه همیشه به کار گرفته می‌شده است، در مکاتبات اداری منسوخ گردیده است؛ ولی ترک زبانان آذربایجانی همیشه سهم قابل توجه خود را در مدیریت مملکت محفوظ داشته حتی در خلال سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ یعنی نخستین مرحله قدرت گرفتن سرمایه باز با تداوم صنایع دستی کوچک نقش خویش را ایفا نموده‌اند. امروزه نیز در حکومت جمهوری اسلامی در کنار بعضی از رهبران که از شهرهای کوچک فارس زبان نظیر خمین و رفسنجان آمده‌اند برخی نیز اهل شهرهای آذربایجان هستند. اگرچه مرکزیت آذربایجانیها در حد فارسها نیست اما مشارکت آنها در مرکز به اندازه فارسها می‌باشد. در اینجا نکته قابل توجه آنست که نزدیکی مذهبی در طول تاریخ توانسته است فاصله زبانی را بپوشاند.

از آن که بگذریم، سایر طبقات قومی - مکانی چه در نقشه پراکندگی قومی و چه به لحاظ رابطه قدرت، در موقعیت پیرامونی قرار می‌گیرند. نواحی حاشیه دریای مازندران که مدتهای طولانی به عنوان تولیدکننده حاشیه‌ای در تولید مواد غذایی صادراتی، ابریشم و در گذشته خاویار و ماهی استروژن فعالیت اختصاصی داشته‌اند، بشدت در ایرانیان ادغام شده‌اند ولی به رغم این ادغام و تعلق به قوم ایرانی، همچنان تسلط فرهنگی خود را حفظ نموده‌اند. با وجود آن که زبان آنها چیزی بیش از یک لهجه شمرده نمی‌شود. در اینجا اقوامی که زندگی «ایلی» دارند از مرکز تا دور دستها پراکنده شده‌اند. اینان با نوع خاص معیشت خود که متمایل به کوچ‌نشینی و یا نیمه کوچ‌نشینی است (همچنین دامداران دامنه شمالی البرز) ساختار ویژه مجزا و مبتنی بر سلسله مراتب خود را دارا هستند، ضمن آن که رفتار فرهنگی و وضعیت سیاسی هر یک تعیین‌کننده موقعیت آنان است. گروههای ساکن زاگرس مرکزی یعنی لرها، بختیارها و بویراحمدیها فارس‌زبان و شیعی مذهب هستند. اینان در درازمدت ارتباطی کجدار و مریض را با حکومت مرکزی حفظ نموده‌اند. بیان این مطالب شاید به یک افسانه بیشتر شبیه باشد که بختیارها به شاه شخصیهایی را پیشکش نمودند، از آنجمله ثریا همسر دوم وی، تیمور بختیار رئیس ساواک، همچنین شاهپور بختیار را که آخرین نخست‌وزیر رژیم شاه محسوب می‌شد. به سمت شمال، کردها را داریم که فارس‌زبان اما سنی مذهب هستند. در ایران کردها در مقاطعی

از زمان نقش یاری رساننده به حکومت مرکزی را ایفا کرده‌اند: در زمان صفویه و سپس در دوران شاه دسته‌ای از کردها به منظور محافظت مناطق داخلی از هجوم مرزنشینان به صورت نواری هلالی شکل در تمام طول البرز و کوههای خراسان اسکان داده شدند. اینان یک «دیاسپورای»<sup>۲۱</sup> چشمگیر از اقوام کرد ایجاد نمودند که در برخی مناطق نظیر شرق خلخال و کلاردشت، کاملاً جدا مانده و در بعضی نواحی دیگر با سایر اقوام در آمیخته بودند.

اما در خلال نیمه قرن گذشته رابطه اینان بطور کلی با حکومت پهلوی بسیار خصمانه بوده است. این تخاصم مشخصاً با صدور بیانیه‌ای در سال ۱۹۴۶ مبنی بر تأسیس جمهوری موقت مهاباد تحت حمایت اتحاد شوروی آغاز می‌شود سپس با پایمال کردن حقوق قوم کرد در بازیهای سیاسی بین ایران و عراق که منجر به صدور موافقتنامه ۱۹۷۵ الجزیره شد، ادامه می‌یابد و پس از آن به مرحله اعلام مبارزه مسلحانه توسط حزب دموکرات کردستان ایران به منظور مطالبه خودگردانی در چهارچوب کلی ایران دموکراتیک می‌رسد.

سه قوم دیگر که در سرزمینهای حاشیه‌ای ایران مستقرند، در اعتقاد به مذهب تسنن با کردها مشترک بوده‌اند اما در ارتباط با حکومت مرکزی در مواضع متفاوت قرار دارند. عربهای سوزیان، بخشی بسیار حاشیه‌ای از قوم بزرگ و وسیع‌الطیف عرب به شمار می‌روند و تصور ارتش عراق در سال ۱۹۸۰ مبنی بر «آزادسازی برادران عرب» مقیم خوزستان از یوغ ایرانیان، باطل از کار درآمد، زیرا شدت گرفتن احساسات ملی در استانهای زیر اشغال بیگانه بزودی بر داوریهای قومی پیشی گرفت.

مشارکت ترکمانان را در توسعه کشاورزی دشت گرگان، در دوره‌های کوتاه یا میان مدت، نمی‌توان از نظر دور داشت. پذیرش آنان در بین فارسها و تحرکات آنها بر علیه صاحبان قبلی اراضی که به منظور بازپس گرفتن زمین‌هایشان در ابتدای انقلاب اسلامی صورت می‌گرفت، از جمله مسائلی بود که آنان را به یک آشوب قومی نزدیک می‌کرد. اما در مورد بلوچها، زندگی در حاشیه، توأم با فقر فراوان پدیده‌ای است که دولتهایی که متوالیاً از پی هم آمده‌اند، نتوانسته‌اند بر علیه آن اقدامی نمایان به عمل آورند. رؤیای تشکیل بلوچستان بزرگ که آنان را در ناحیه‌ای

بسیار فقیر متشکل از دو استان عقب‌مانده، گرد آورد، همیشه در حدّ نظری باقی مانده است. و اینان کماکان به چشم‌اندازی دورتر در ورای خلیج فارس، به عمان و امارات عربی می‌نگرند یعنی به جایی که بطور منظم مهاجرت‌هایی به آنجا، برای اشتغال صورت گرفته است. ورود ایالات نفتی به جمع جهانیان به یک ترانه عروسی شباهت دارد، وقتی که عروس بلوچ به شوهر خود می‌گوید: «به امیر دویی بگو پاسپورت مرا آماده کند».

سلسله مراتب ژئوپولیتیکی اقوام به سلسله مراتب روان‌شناختی «فارس محوری» افزوده می‌شود و به تمایزات موجود دامن می‌زند. این سلسله مراتب دارای دو وجه متمایز است. یک طبقه‌بندی خودجوش که از خلال ضرب‌المثلهای و نکته‌هایی که برای ایرانیان جاذبه بسیار دارد خود را نشان می‌دهد: این طبقه‌بندی ایرانیان را به تپه‌های شاخص قومی و ناحیه‌ای تقسیم می‌کند. از آنجمله رشتیها را به ساده‌دلی (عنوان رشتی به تمامی ساکنان حاشیه خزر اطلاق می‌شود نه اهالی رشت)، اصفهانیها را به محیل و زرنگ بودن و ترکها (آذربایجانها) را به خشونت و قدرت زبانزد کرده است. البته لازم به یادآوری نیست که قانونمندیهایی از این دست در دنیای واقعیتهای مردود است. اما تصویر اقوام مشترکاً به وسیله وسایل ارتباط جمعی و مدارس است که در اذهان شکل می‌گیرد. نمونه جالب توجه مطالعه کتابهای درسی مدارس ایران اسلامی است که بوسیله نوشین یاوری - دهلانکور<sup>۲۲</sup> (۱۹۸۸) انجام شده است. بعد از این که در زمان شاه مطالب کتب، سیمایی منزّه از خانواده‌های غربی را تبلیغ می‌کردند و تنوع قومی جز از طریق آرایه تصاویری بسیار ناپایدار از افراد با لباسهای محلی عرضه نمی‌شد، در حکومت جمهوری اسلامی مطالعات انجام شده به نوعی سبب شناسایی موجودیت اقوام گردید. بدین ترتیب کتب فارسی و علوم اجتماعی مدارس ابتدایی، نکات فراوانی از اقوام با خود دارد. ضمیمه کتاب «جغرافیای ایران» سال دوم دبیرستان کتاب کوچک دیگری به نام «جغرافیای استان» است که به هر یک استانهای ۲۴ گانه ایران اختصاص دارد. ۴ زوج از متغیرهای زیر اجازه می‌دهند که اقوام را به گروههایی چند تقسیم کنیم. اینان عبارتند از: مسلمان - غیرمسلمان، شیعی - سنی، ایرانی - غیر ایرانی، صلحجو و مسؤول یک درگیری قومی در گذشته. در

چشم‌انداز ادغام اقوام، مسلمان و ایرانی بودن از شرایط بنیادی است که البته حتماً می‌باید با چشم‌پوشی از عوامل حاشیه‌ای نظیر تعلق به اقلیت سنی مذهب، داشتن گذشته غیرایرانی و هماهنگی با متجاوزان در گذشته، توأم باشد.

در کنار کوششهای آگاهانه‌ای که برای کم‌اهمیت جلوه دادن تفاوت‌های قومی صورت می‌گرفت (سیاست به رسمیت شناختن تمامی تفاوتها در مقابل روش رژیم گذشته که تکذیب یکپارچه آن بود بسیار ماهرانه است). آمایش شهرها که توأم با بازکردن دروازه‌های شهر به روی اقوام و توسعه فرهنگ ملی بود نقش بسیار مهمی را ایفا نمود. در شرایط بحرانی انقلاب ایران، چشم‌اندازی از غلیان اقوام پیرامونی که سرتاسر ایران را فراگیرد در برخی از انظار شکل گرفته بود که البته امروز دیگر موضوعیت خود را از دست داده است. امروز هویت قومی فقط در مقیاس مکانی و آنهم در اندازه‌هایی بسیار محدود نه بر علیه حکومت بلکه در تشکیل فراکسیونهایی قابل توجه در نواحی ایران معنا و مفهوم دارد.

### کوششی به منظور گسترش مطالعه به آسیای مرکزی

آیا چشم‌اندازهای یاد شده را می‌توان تممیم بخشید و تحلیل را به سراسر آسیای مرکزی، اعم از آسیای مرکزی روس و چین و افغانستان تسری داد؟

در ابتدا کاربرد ریشه قومی را برای تعیین آن بخش از سرزمینهایی که اقوام در ابعاد مکانی مختلف، در آنها پراکنده‌اند خواهیم دید. شهرستانهایی نظیر وردک افغان<sup>۲۳</sup>، واحدهای بزرگ ناحیه‌ای مانند جمهوری خودمختار قره‌قالپاق<sup>۲۴</sup> که از هویتی اداری برخوردار بوده‌اند و جمهوری فدرال روسیه و یا آنهایی که مانند هزاره‌جات خود را تحت عنوان جغرافیایی محدود کرده بودند، از همین سیاقند. افغانستان در واقع سرزمین افغانها و قلمرو زبان پشتو است و تکرار اصطلاحات قدیمی «ترکستان روس» و «ترکستان چین» معلول وقوع حوادث اخیر سیاسی و طرح منافع جدید برای گروههاست.

در افغانستان، سه تیپ ناحیه‌ای که در آنها رابطه بین قوم و هویت ناحیه مشهود است



توسط نگارنده معرفی شده است که البته با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. دسته‌ای که کمترین پراکندگی را دارد «نواحی ریشه‌دار» هستند که در نورستان قابل تشخیصند. احتمالاً این گروه تا اواخر قرن گذشته، یعنی موقعی که در درّه کفیر<sup>۲۵</sup> واحدهای کوچکی با لهجه و سازمان اجتماعی خاص خود تشکیل داده بودند، از اصالت‌های بیشتری برخوردار بودند. پیروزی مسلمانان در سالهای ۱۸۹۵-۹۶ مجموعه‌ای از رفتارهای اجتماعی را به ارمغان آورد که ارتقاء شعور قومی جدیدی را در مقیاس کامل نورستان به دنبال داشت. سرزمینهای وسیعتر متعلق به عشایری است (این اصطلاح از ب. دوینی<sup>۲۶</sup> به عاریت گرفته شده است) که نوع معیشت آنان بر دامپروری مبتنی بر کوچ‌نشینی استوار بوده است: ترکمانان، کازاکها (قزاق)، قرقیزها، هزاره‌ها، پشتوها و بلوچها که البته یکجانشینی آنها گاهی بسیار زود صورت گرفته است (در مورد هزاره‌ها این واقعه در قرن شانزدهم یعنی زمانی اتفاق افتاد که این قوم فارسی زبان شده است). سه گروه از یکجانشینان که جمعیت قابل توجهی دارند می‌توانند با فارسهای ایران مقایسه شوند؛ اینان عبارتند از: تاجیکهای فارس زبان، ازبکهای ترک زبان که در ماوراءالنهر با یکدیگر اختلاط پیدا کردند و همچنین اویغورهای سین‌کیانگ، همانند فارسها، اینان نیز دره‌های کوهستانی و واحه‌هایی را که البته مهمترین آنان در نزدیکی شهرها و کانون‌های انسانی واقع شده‌اند، برای سکونت انتخاب کرده‌اند. برخی از این شهرها نظیر خانات خیره، بخارا و خجند از مراکز واحدهای سیاسی مستقل هستند، ولی تعدادشان بر خلاف ایران چندان فراوان نبوده و برخی نیز جای خود را به واحدهای ناحیه‌ای با شرایط طبیعی ویژه داده‌اند: مانند حوضه زرافشان و یا پستیهای واقع در میان ارتفاعات کوهستانی، نظیر فرغانه.

وجه تشابه دیگر با اقوام ایرانی در این است که در هر یک از این بلوکهای آسیای مرکزی، یک قوم به لحاظ کمیت دارای اکثریت است. اگرچه شیوه‌های استفاده از زمین در نزد اویغورهای ساکن سین‌کیانگ و ازبکهای مقیم آسیای مرکزی تشابهات فراوانی با ایرانیها دارد، اما این امر همچنان که بیان خواهیم کرد در نزد پشتوهای که اجداد کوچ‌نشینان افغانستان فعلی را در پیرامون فدراسیونشان بنیان نهاده‌اند به نوعی دیگر است. گسترش همراه با فتوحات اینان

و کمک به استقرار گروه‌های پشتو و ترویج فرهنگ پشتو در نزد ساکنان نواحی شمالی، نقشه قومی این سرزمین و تعیین هویت قومی آنان را بسیار پیچیده ساخته است؛ بطوری که پ. سنت‌لیور<sup>۲۷</sup> در سال ۱۹۷۹ به وجود این ابهام‌ها اشاره دارد. پاره‌ای نواحی را که غالباً در جنوب هندوکش قرار دارند، تنها با ارجاع به خرده واحدهای کم و بیش وسیع مجموعه پشتو می‌توان تعیین کرد؛ در حالی که واحدهای دیگر واقع در پایکوه‌های شمالی آن‌چنان ناهمگن به نظر می‌رسند که هر نوع تلاش به منظور چسباندن یک «برچسب قومی» به آنها کاملاً محل شبهه و تردید است. اما در قلمروهای چین و شوروی سابق وجود «قوم غالب» مورد تردید است، زیرا که در هر یک از دو مورد بالا قوم به اصطلاح غالب در بخش پیرامونی یک امپراتوری وسیع قرار گرفته که زاده فتوحات نظامی بوده است. نخستین این دو پس از درهم شکستن شورش ۱۹۸۹ ظاهراً بطور موقت رو به استحکام نهاده و دومی (هدکاردانکوس<sup>۲۸</sup> در ۱۹۷۸) فروپاشیده است. وضعیت در سین‌کیانگ که در «ناحیه مستقل اویغور» ایجاد شده است بالنسبه ساده‌تر است. در داخل سین‌کیانگ واحدهایی در اندازه‌های کوچکتر برای اقلیتها مشخص شده است: «استان مستقل قرقیز قزل سو» یا شهرستان مستقل قزاق مولی<sup>۲۹</sup>. موضوعی که ذکر آن اهمیت دارد استعمار جمعیت چینی است. بر طبق سرشماری سال ۱۹۸۲ قوم هان بالغ بر ۵۲۰۰۰۰۰ نفر از ۱۳۰۰۰۰۰۰ جمعیت را به خود اختصاص داده است. این عده در مناطقی با وسعت محدود و با تراکم فراوان اما با فاصله نسبتاً زیاد نسبت به هم، زندگی می‌کنند.

در حوالی آسیای مرکزی پست، وضعیت بسیار پیچیده‌تر است چرا که این منطقه با وسعت بسیار زیاد خود پس از فروپاشی شوروی، به پنج استان با هویت‌های قومی گوناگون تقسیم شد. سپس مناقشات بین کشورهای هم‌مرز که ریشه در تمایزات قومی داشت منجر به ظهور ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان گردید. هم‌اکنون هر یک از این سه جمهوری اقلیتی مهم از دو کشور دیگر را در خود جای داده است (در ازبکستان، قزاقها نیز به این جمع اضافه می‌شوند). فقط ترکمنستان که در جنوب‌غربی ناحیه اقتصادی موسوم به آسیای میانه را تکمیل می‌کند از این حیث از انسجام بیشتری برخوردار بوده است. علاوه بر این از آنجایی که این مردمان در مقایسه

با تحرک اقوام اسلاو نسبت به اخذ تمدن دوران معاصر تمایل کمتری بروز می‌دهند و سیاست «تمدن مقاوم در مقابل مهاجرت» را پی می‌گیرند این ناحیه مهاجرپذیری شدیدی را تحمل می‌نماید، اجتماعاتی که غالباً با ترکیبی نامساوی از اقوام روس، اوکرائینی و ییلوروس تشکیل شده‌اند. در بین این جمهوریها قزاقستان به علت نزدیکی به سیبری غربی و داشتن منابع فراوان کشاورزی و معدنی بیشترین تعداد را به خود جذب نموده است. با وجودی که در سال ۱۹۵۹ قزاقها در مقابل ۴۲٪ جمعیت روس و ۶٪ اوکرائینی، ۳۰٪ جمعیت را تشکیل داده‌اند اما به علت حرکات جمعیتی بومی با چاشنی مهاجرپذیری نسبتهای جمعیت در سال ۱۹۸۹ به این شکل تغییر کرده است: ۳۹/۷٪ قزاق، ۳۸/۷٪ روس و ۵/۴٪ اوکرائینی. همین گرایشها در ۴ جمهوری دیگر البته با نسبتهای کمتری برای جمعیت روس به چشم می‌خورد. در قرقیزستان نسبت روس‌ها ۲۵٪ و در جمهوریهای دیگر تا حدود ۱۰٪ است. نکته مهم دیگر برتری چشم‌گیر ازبکهاست که به تنهایی بیش از نیمی از جمعیت مسلمان آسیای مرکزی را تشکیل می‌دهند. تاشکند، پایتخت این جمهوری با دو میلیون نفر جمعیت در هرم طبقه‌بندی شهرهای آسیای مرکزی، نقطه رفیعی را به خود اختصاص داده است. آیا تاجیکها را می‌توان به عنوان قوم یکجانشین قدیمی قلمداد کرد که نقش محدودی داشته و نظیر فارسهای آذری در ایران، سایر اقوام را که بتدریج و با تأخیر یکجانشین شده‌اند، حول خود جمع کرده‌اند؟ این طرح که به نظر بسیار جذاب می‌نماید تفاوتی اساسی را از نظر دور نگاه داشته است چراکه: به رغم ساترالایسم وحدت بخش حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، جمهوریهای متحد براساس یک ملت استوار شده‌اند. نگارنده تردید کامل دارد که جمهوریهای تازه پا گرفته استقلال خود را فدا نموده و با ادغام در حکومت واحد آسیای مرکزی، هویت قومی خویش را در چهارچوب ویژگیهای نواحی فدا کنند. حتی اتحاد تحت لوای اسلام نیز یک آرزوی قدیمی است که با گرایشات قوم‌گرا نه فعلی به زودی و آسانی میسر نیست.

### منابع و مأخذ

- 1- BARTH (Frederik), *Nomads of South Persia: The Basseri Tribe of the Khanseh Confederacy*, Oslo, Universite tsforlaget, Londres, G. Allen & Unwin, et New York, Humanities Press, 1961.
- 2- BARTH (Frederik) éd., *Ethnic Groups and Boundaries. The Social Organization of Culture Difference*, Bergen - Oslo, Universitetsforlaget, London: G. Allen & Unwin, 1969, 153 p.

- 3- BAZIN (Marcel), "Le Tâlech et les Tâlech: ethnie région dans le nord - ouest de l'Iran", *Bull. Ass. Géogr. Fr.*, n° 417 - 418, pp. 161-170, 1974.
- 4- BAZIN (Marcel), "Recherche des rapports entre diversité dialectale et géographie humaine: l'exemple du Tâlech", in G. Schweizer éd., *Interdisziplinäre Iran - Forschung*, Wiesbaden, L. Reichert (Beihefte zum TAVO, Reihe B, Nr 40), 1979, pp. 1-15.
- 5- BAZIN (Marcel), *Le Tâlech, une région ethnique au nord de l'Iran*, Paris, A. D. P. F., 2 vol., 220 et 314 p. 1980, (Bibliothèque iranienne de l'Institut français d'iranologie de Téhéran n° 23).
- 6- BAZIN (Marcel), "Ethnies et groupes socio - professionnels dans le nord de l'Iran", in Digard Jean-Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 77-88.
- 7- BAZIN (Marcel) & BROMBERGER (Christian), "Gilân et Âzarbâyjân oriental". Cartes et documents ethnographiques, Paris, Ed. *Recherche sur les civilisations*, 1982, 108 + 16 p., 42 cartes h. t.
- 8- BAZIN (Marcel) & BROMBERGER (Christian), 1983, *Finalité et méthode du programme d'établissement de cartes ethnographiques de l'Iran*, in Concevoir, produire, diffuser des cartes (actes du colloque tenu à Aix les 24 et 25 septembre 1981), Aix-en-provence, pp. 139-162.
- 9- BONINE (Michael Edward), *Yazd and its hinterland*, Marburg/Lahn, Selbstverlag des Geographischen Institutes der Universität Marburg (Marburger Geographische Schriften. H.83), 1980, 232 p.
- 10- BROMBERGER (Christian), "Comment peut-on être Rašti ? Contenus, perceptions et implications du fait ethnique dans le nord de l'Iran", in Digard Jean-Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 89-107.
- 11- BROMBERGER (Christian) & DIGARD (Jean - Pierre), "Pourquoi, comment des cartes ethnographiques de l'Iran?", *Objets et Mondes*, t. 15, fasc. 1, 1975, pp. 7-24.
- 12- BUCHANAN (Keith), *L'Espace chinois. Ses transformations des origines à Mao Zedong*, Paris, Armand Colin, 1973, 351 p.
- 13- CARRÈRE D' ENCAUSSE (Hélène), *L'Empire éclaté*, Paris, Flammarion, 1978, 314 p.
- 14- CENTLIVRES (Pierre), "Groupes ethniques: de l'hétérogénéité d'un concept aux ambiguïtés de la représentation", in EHLERS Eckart éd., *Beiträge zur Kulturgeographie des islamischen Orients*, Marburg/ Lahn, Selbstverlag der Universität, (Marburger Geographische Schriften, 78), 1979, pp. 25-37.
- 15- DESMET - GRÉGOIRE (Hélène) & FONTAINE (Patrice), *La région d'Arâk et de Hamadân: cartes et documents ethnographiques*, Paris, Association pour l'avancement des Etudes iraniennes (Cahiers de Studia Iranica n° 6), 1988, 90 p.
- 16- DIGARD (Jean - Pierr) & KARIMI (Asghar), 1973-1975, "*Documents pour l'étude de la répartition de quelques traits culturels dans le Zagros central*", Paris, CNRS, Programme d'établissement de cartes ethnographiques de l'Iran, 2 fasc., 30 et 15p + 20 cartes.
- 17- DIGARD (Jean - Pierr), *Techniques des nomades Baxtyari d'Iran*, Paris, Maison des Sciences de l'Homme et Cambridge, Cambridge University Press, 1981.
- 18- DIGARD (Jean-Pierr)(éd), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris Ed. du CNRS, 301 p. 1988,

- 19- DUPAIGNE (Bernard). "Les peuples de l'Afghanistan", in CENTLVRES - DEMONT, Micheline et al. *Afghanistan, la colonisation impossible*. Paris, Ed. du Cerf, 1984, pp. 27-55.
- 20-EHLERS (Eckart), Iran. *Grundzüge einer geographischen Landeskunde*, Darmstadt, Eissens chaftliche Buchgesellschaft (Wissenschaftliche Länderkunden, 18), 1980, 596 p.
- ENgGLISH (Paul Ward), *City and Village in Iran. Settlement and Economy in the Kirman Basin*, Madison - Milwaukee - Londres, University of Wisconsin Press, 1966.
- 21- FRÉMONT (Armand), *La région, espace vécu*, Paris, P. U. F., 1976, 223 p.
- 22- FUSSMAN (Gérard). "Kafiristan/Nuristan : avatars de la définition d'une ethnie", in DIGARD Jean - Pirtrr (éd.) *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du C. N. R. S, 1988, pp. 55-64.
- 23- HOURCADE (Bernard) & TUAL (Anny), 1979, "*Documents pour l'étude de la répartition de quelques traits culturels dans la région de Téhéran*", Paris, CNRS, Programme d'établissement de cartes ethnographiques de l'Iran, 81 p. + 27 cartes.
- 24- HURCADE (Bernard), 1980, *Géographie de la révolution iranienne. L'Iran entre l'impérialisme et l'éclatement intérieur*, Hérodote, n° 18, pp. 16-45.
- 25- HURCADE (Bernard), "Ethnie, nation et citoyenneté en Iran", in Digard Jean - Pierr (éd), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 161 - 174.
- 26- IRONS (William), *The Yomut Turkmen. A study of social organization amont a Central Asian Turcic speaking population*, Ann Arbor, Univ. of Michigan, Museum of Anthropology, Anthropological Papers n° 58, 1975.
- 27- KIEFFER (Charles), 1975. "Wardak, toponyme et ethnique d'Afghanistan", in Monumentum H. S. Nyberg, Téhéran - Liège, Bibl. Pahlavi - *Acta Iranica*, pp. 475-483.
- 28- KORTUM (Gerhard), "Zur Bildung und Entwicklung des Qaşqai - Stammes' Amale im 20. Jahrhundert", in Schweizer Günther (éd). *Interdisziplinäre Iran - Forschung*, Wiebaden, L. Reichert (Beihefte zum TAVO, Reihe B. Nr 40), 1979, pp. 71-100.
- 29- MAUROY (Hubert de), "Mouvements de population dans la communauté assyro - chaldéenne en Iran", *Revue de géographie de Lyon*, t. 43, 1968, pp. 333-356.
- 30- MAUROY (Hubert de), "Les minorités non musulmanes dans la population de l'Iran", *Revue de géographie de Lyon*, t. 48, 1973, pp. 141-163.
- 31- MAUROY (Hubert de), *Les Assyro - Chaldéens dans l'Iran d'aujourd'hui*, Paris, Publ. du Département de géographie de l'Université de Paris - Sorbonne, n° 6, 93 p, 1978.
- 32- ORYWAL (Erwin), "Ethnicity - Conceptual and methodological considerations", in Digard Jean - Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 35-40.
- 33- PAPOLI - YAZDI (Mohammad - Hossein), 1988, "Naqše-ye parānhā dar rustāhā-ye šomāl-e Xorāsān" (Carte de répartition des langues dans les campagnes du nord du Khorāsān), *Tahqiqāt-e goqrūfyāi*, 3/2, pp. 21-42.
- 34- PLANHOL (Xavier de), "Recherches sur la géographie humaine de l'Iran septentrional", *Mémoires et documents*, t. IX, fasc. 4, 1964, pp. 1-79.
- 35- PLANHOL (Xavier de), *Les fondements géographiques de l'histoire de l'Islam*, Paris, Flammarion 442 p., 1968.

- 36- PLANHOL (Xavier de), article "Azerbaijan. Geography", *Encyclopadia Iranica*, vol. III, fasc. 2, 1987, pp. 205-215.
- RADVANYI (Jean). *L'URSS : Régions et Nations*, Paris, Masson, 1990, 294 p.
- 37- REYNAUD (Alain), "Le concept de classe socio-spatiale. la notion de région dans son contexte social", *Travaux de l'Institut de Géographie de Reims*, 1979, n° 38, 75 p.
- 38- RICHARD (Yann), "Du nationalisme à l'islamisme : dimensions de l'identité ethnique en Iran", in Digard Jean - Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 267-275.
- 39- SCHWEIZER (Günther), 1970, "Nordost - Azerbaidschan und Shah Sevan - Nomaden", in *Strukturwandlungen im nomadisch - bäuerlichen Lebensraum des Orients*, Wiesbaden, Franz Steiner Verlag (Erdkundliches Wissen, H. 26), pp. 81-148.
- 40- STÖBER (Georg), *Die Afshār. Nomadismus im Raum Kerman (Zentraliran)*, Marburg/Lahn, Selbstverlag des Geographischen Institutes der Universität Marburg (Marburger Geographische Schriften, H. 85), 1978, 132 p.
- 41- STÖBER (Georg), *Die sayād-Fischer in Sistan (Sistan Projekt III)*, Marburg/Lahn, Selbstverlag des Geographischen Institutes der Universität Marburg (Marburger Geographische Schriften, H. 76), 1981, 322 p.
- 42- STÖBER G., *Die Sāyaad-Fischer in sistan (Sistan Projekt III)*, Marburger Geographische Schriften, H. 85, 1981, 132 p.
- 43- STÖBER (Georg), "The influence of politics on the formation and reduction of "ethnic boundaries" of tribal groups: the case of Sayād and Afshār in Eastern Iran", in Digard Jean Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 131 - 138.
- 44- TAPPER (Richard), "Individual grazing rights and social organization among the Shahsevan nomads of Azwebaijan", in *Pastoral Production and Society*, Paris, *Maison des Sciences ed l'Homme, et Cambridge*, Cambridge University ress, 1979, pp. 95-114.
- 45- TAPPER (Richard) et BEJA (Jean-Philippe), *L'Empire du milliard. Populations et société en Chine*, Paris, Armand Colin, 317 p, 1986.
- 46- YAVARI - D'HELLENCOURT (Nouchine), "Ethnics et ethnicité dans les manuels scolaires iraniens", in Digard Jean - Pierre (éd.), *Le fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Ed. du CNRS, 1988, pp. 247-265.
- Carte A VII 16 du *Tübinger Atlas des Vorderen Orients (TAVO)* "Afghanistan. Ethnische Gruppen/Afghanistan. Ethnic Groupuuuups", établie par Erwin ORYWAL et dessinée par Richard SZYDLAK, Wiesbaden, L. Reichert, 1983.
- 47- Carte A VIII 18 du *Tübinger Atlas des Vorderen Orients (TAVO)*, "Iran. Ethnische Gruppen/Iran. Ethnic Groups", établie par Erwin ORYWAL et dessinée par Horst POHLMANN, Wiesbaden, L. Reichert, 1988.
- Carte A X 12 du *TAVO* "Wanderweidewirtschaft. Beispiele/Pastoral Migration Systems. Examples", établie par Dieter EHMANN et Gerhard KORTUM et dessinée par Rober MEYER, Wiesbaden, L. Reichert, 1980.
- 48- *L'état du monde 1984*, Paris, La Découverte, 640 p.